

راز ماندگاری

سفرانی دکتر محمد رضا سنگری

تهیه و تنظیم: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ عاشورا

کمیته پژوهش

www.roozedahom.com



جایگاه شهیدان در بهشت

سلام و صلوات و تحیت الهی بر چهره‌های تابناک، مرگ ناپذیر، ستارگان بی افول آسمان ایثار و عشق و ایمان. کسانی که ما بدون آنها، راه را نمی‌شناختیم و دام چاله‌ها و کج راه‌ها ما را می‌بلعید. به طوریکه اگر اینان نبودند، همه ما نبودیم، راهها روشن نبود، بلکه غباری از ظلمت و تیرگی بود. و سلام بر عاشقان مخلص و وارسته‌ی پاکبازی که اینک متنعم در بهشت و هم نشین حضرت دوست هستند و میان ابراهیم و پیامبر عزیز نشسته‌اند.

وقتی از پیامبر سؤال کردند ما در قیامت شهیدان را در کجا بیابیم؟ فرمود: "یقعدون معی ومع ابراهیم(ع) علی مائده الخلد" میان من و ابراهیم پیدایشان کنید در حالیکه بر سفره‌ی رحمت و مائده‌ی الهی نشسته‌اند."

راز ماندگاری کربلا در چیست؟

ایام محرم است و امشب، شب ششم محرم است. آغاز حادثه‌های بزرگ در کربلای اباعبدالله و تکوین حادثه‌ای که ماندگارترین و مرگ ناپذیرترین و صیقل خورده‌ترین و بالا ترین جریان تاریخ است. سؤال من این است که چرا پس از گذشت ۱۳۶۴ سال از حادثه‌ی ۶۱ هجری در سرزمین کربلا. تنها یک حادثه در تاریخ اسلام روشن، درخشان، دلپذیر، دلربا و صیقل خورده باقی مانده است و روز به روز هم درخشان تر به سوی نسل‌های آینده در حال سیر و حرکت است؟

شاید بپذیریم که حالت سوز و درد و عمق فاجعه‌ی انسانی حادثه، علت ماندگاری‌اش باشد. اما این دلیل کافی و مناسب نیست. تاریخ جهان لبریز از حادثه‌های تلخ است اما هیچ کدام ماندگار نبوده‌اند. ماحادثه‌هایی را در تاریخ می‌شناسیم که مثلاً در یک روز هزاران انسان جان باختند و حتی شاید شکل کشته شدن آنها کمی از شهادت یاران ابا عبد الله حسین(ع) دردناکتر باشد. یا اگر جلوی چشمان شما کسی را وارد کوره کنند و خاکستر آن را بیرون بریزند دردناک نیست؟ و یا اگر شما شاهد یک اتفاقی باشید که در آن اتاق ۳۵۰ نفر را وارد بکنند و بعد کبریت بزنند و جریان گاز اینها را خاکستر کند و ساعتی بعد جویبی از روغن انسان از زیر در جاری شود این صحنه وحشتناک نیست؟ اینها صحنه‌های دردناکی نیستند؟! ما نمونه‌های این را در جنگ دوم جهانی سراغ داریم. "آلیشمن" در زندان شیشه‌ای اسرائیل، در کتاب "من فردا به جهنم می‌روم"، صدها صحنه‌ی اینگونه را توضیح داده است. او می‌گوید: "انسانها را وارد اتاقی می‌کردم، کبریت می‌زدم و در بیرون از اتاق منتظر می‌ماندم تا جویبی از روغن انسان جاری شود. و من این صحنه را تماشا می‌کردم. دستور قتل عام می‌دادم و به این قتل عام نگاه می‌کردم."

یکی دیگر از کتابهای تاریخی معروف کتاب "تاریخ جهانگشای جوینی" می باشد که نویسنده جریان حمله مغول را به ایران اینگونه وصف می نماید: من شاهد صحنه‌ی محاصره‌ی شهری بودم، زنان و فرزندان را از مردان جدا می کردند، ده هزار مرد در حلقه‌ی سربازان مغول. سربازان مغول سرهای مردان را در انظار خانواده گردن میزدند و سرهای بریده را به بازی می گرفتند. آیا این صحنه‌ها تراژدی نیست؟! خیلی از این صحنه‌های تاریخی مربوط به پدران و گذشتگان ما بوده اند. اما بعد از قرن هفتم در مسیر تاریخ به یاد این کشتگان حمله‌ی مغول کسی عزاداری بر پا نکرده است؟ در واقع آنها ایرانی و از گذشتگان ملت ما بودند و بر گردن ما حقی دارند ولی چرا یادی از آنها نمی کنیم؟ بعضی از ما شاید مزار پدر بزرگهایمان را هم پیدا نکنیم. و اگر آن قبرستان را خراب کنند و به جایش پارک بسازند، ما هیچ گونه حساسیتی نشان نمی دهیم. بلکه هر از چند گاهی برای تفریح به آنجا می رویم. در حالی که ما از آنها هستیم. ولی وقتی می شنویم یک قافله به کربلا می‌رود مشتاقانه به آنجا می رویم و عاشقانه گریه می کنیم و اشک می ریزیم، مرور می کنیم و شگفتا...! که هر سال مرثیه‌های مکرر را می شنویم و هیچ گاه احساس کهنگی و تکرار نمی کنیم.

همه‌ی ما بارها مرثیه حضرت اباالفضل (ع) را شنیده ایم. می دانیم دستهایش را جدا کردند، بر فرقش ضربه زدند، به شکمش تیر زدند، ولی چرا هر بار که می شنویم برایمان تازه است؟ چه سرّی در کربلای ابا عبد الله وجود دارد که آن را از تاریخ جهان جدا کرده و در چشم‌ها و دلها نشانده و به امروز رسانده است. این سؤال بسیار مهم و جدّی است. چرا موقعیتهای دیگر تاریخ اسلام این خصوصیت را ندارند. مگر علی (ع) کوچک است، ایشان کسی که وقتی در جنگ احزاب شمشیرش بالا می رفت و فرود می آمد، پیامبر (ص) می فرمودند: ارزش این ضربه‌ی شمشیر از هر چه عبادت جن و انس است فراتر می باشد.

و البته تا پایان تاریخ دنیا ادامه خواهد داشت. چه کسی می داند آن چه روزی بوده؟ مگر پیش از ابا عبد الله، سید الشهداءی تاریخ حضرت حمزه نبود؟ مگر شهادتش دردناک نبود؟ اصلاً آیا می دانید چه روزی حضرت حمزه به شهادت رسید؟

حضرت زینب (س) در مقابل یزید اشاره کرد به اینکه شما "آکلت الاکباد" هستید. در هنگام شهادت حضرت حمزه بالای سرش آمد سینه اش را درید، جگرش را بیرون آورد و خورد. آن هم یک زن! حضرت می فرماید: «شما گوشت و پوستتان از جگر شهید رویده است.» این مسئله نشان می دهد که اینطور نبوده که از خشم جگر را بیرون بیاورد و زیر دندان بگذارد. بلکه از جگر حمزه خورده. سپس دماغش را برید، گوشش را برید. مثله کردند حمزه‌ی سید الشهداء را. اما آیا شما می دانید که شهادتش چه روزی بود؟ و یا شنیده اید برای آن حضرت روضه برپا کنند؟ مگر او سید الشهداء اول تاریخ اسلام نیست، پس چرا مجلس عزا برایش بر پا نمی کنند؟ تفاوت کربلا با دیگر موقعیتهای در

چیست؟ علت شاخص بودنش چیست؟ کدام خون در رگهای کربلا جریان دارد که کربلا هنوز و برای همیشه زنده است؟ واقعاً کربلا چه چیزی دارد؟

عجیب است! کوتاهترین واقعه‌ی تاریخ اسلام، نیز همین حادثه‌ی کربلاست. من با مطالعه و بررسی به عقب تاریخ برگشتم و روز عاشورا که ۲۱ مهر ماه سال ۵۹ شمسی معادل ۱۰ محرم سال ۶۱ هجری قمری بود، را اندازه گرفتم. طول روز عاشورا ۱۳ ساعت و ۳۸ دقیقه بود. از طرفی ابا عبد الله در لحظه‌ی غروب به شهادت رسیدند. لذا حضرت ابا عبد الله در ساعت ۵:۳۸ به دست "شمر بن ذی الجوشن" در گودال قتلگاه به شهادت رسید. مثل این خیلی زیاد بوده، قبل از ابا عبد الله سرهای زیادی بریده شده. از جمله آنها "عمر بن حنظل" بود که اولین کسی است که در اسلام سرش را بریده و بر نیزه کردند و شهر به شهر گرداندند و حرکت دادند.

اما آیا کسی از شما می‌داند او که بوده؟ او کسی بود که وقتی در آخرین لحظه‌ی شهادتش زاهر کنارش می‌نشیند به او می‌گوید: که تو برو، زیرا باید یک روزی در یک نهضت بزرگ انجام وظیفه کنی. (این زاهر یکی از یاران بزرگ ابا عبد الله در کربلا می‌شود).

کسی می‌داند زاهر که بوده؟ آری برای ما بسیار سنگین است که یاران ابا عبد الله را نشناسیم و عظمت و بزرگیشان را نفهمیم و ندانیم که چگونه جذب حضرت ابا عبد الله شدند؟

حال بینیم کربلا چه چیزی دارد که اینقدر بزرگ و مهم است و از میان میلیونها حادثه در تاریخ انسانی و اسلامی، شاخص شده است. و تا کنون اثر آن باقی است. به هیچ حادثه‌ی ای به اندازه‌ی این حادثه ما را توصیه نکرده اند. امام صادق (ع) ده سال حقوق می‌دهد وصیت می‌کند که در منا در غمش مجلس بپا کنند. اما در تاریخ اسلام نشنیدید که پولی صرف برپایی مجلس عزا جهت حمزه‌ی شهدا داده شود. حتی اربعین پیامبر نیز برگزار نشده است. بعضی می‌گویند پیامبر شهید شمشیر نبود اما امیر المؤمنین که شهید شمشیر بود پس چرا اربعین ایشان بر پا نمی‌شود.

اما برای حسین (ع) همه چیز هست و همه مراسم‌های متفاوت اجرا می‌گردد. اسرار این حادثه‌ی بزرگ و عزیز چیزی نیست جز مصداق شعر حافظ که:

از صدای سفن عشق ندیدم فوشتر یادگاری که در این گنبد دوآر بماند

یعنی: هر چه نشان عشق داشته باشد، رنگی از جاودانگی و مانایی و زوال ناپذیری خواهد پذیرفت. اگر در جریانی عشق خالصانه جاری باشد، هرگز نخواهد مرد.

عشق اولین دلیل ماندگاری

یکی از دلایل ماندگاری کربلا و مرگ ناپذیری آن عشق است و عشق.

در کربلا به چشمها نگاه می‌کنید، در آن عشق می‌درخشد به قدمها نگاه کنید عشق است و دستهایی که می‌فشرند چیزی جز عشق نمی‌شناسند. هر چه زمزمه است عاشقانه است، مرگ عاشقانه است و تماماً

همه‌ی روابط و همه‌ی دیدگاهها در کربلا عشق است. اصلاً کربلا عاشقانه ترین حادثه‌ی تاریخ اسلام است. چون عشق یکی از جریانهای جدی و مهم ترین جریان زندگی انسانی است به همین دلیل است که کربلا می ماند. خداوند در قرآن می فرماید: "اولین عاشق من هستم". ببینید عشق از کجا شروع می شود؟ از خود خدا؛ یحبهم و یحبونه؛ "یحبهم؛ دوست می دارد ایشان را." یعنی خدا ما را دوست دارد و یحبون؛ دوست می دارند او را لذا عاشق اول خداست و معشوق او، من و شما هستیم.

انسان با خواندن روایت قدسیه و با خواندن روایات متفاوت باید به فکر فرو رود و تصمیم بگیرد و شرمنده شود و تکانی بخورد. خداوند می فرماید: "من شیطان را به خاطر اینکه به انسان ارزش نگذاشت، طردش کردم". هان! ای انسان شیطان حاضر نشد در مقابل شما سجده کند. و احترام شما را حفظ کند، من او را طرد کردم. آن وقت شما شیطانی را که به خاطر حرمت نگه نداشتن شما از خود دور نمودم، تحویل میگیرید. و به او میدان می دهید. یک شخصی شیطان را در حالی دید که یک دستش خون آلود و یک دستش حنا بسته بود. به او گفت: این چه وضعی است که تو داری؟ شیطان گفت: با دست خون آلوده تازه از قتل یکی از دوستانم برگشته ام، اما با دست حنا بسته، برای فریب یکی دیگری روم. خیلی عجیب است، پدر را می کشم پسر به من دل می بندد. پسر را می کشم پدر عاشقم می شود. بعضی انسانها اینطوری شیفتگان من هستند. در جایی می گویند از شیطان پرسیدند: از این همه آدم که به تو دل می بندند، و با تو عقد و ازدواج می کنند، بگو بینم چند تا فرزند داری؟ شیطان جواب می دهد: هیچ، زیرا هر که با من دوست شد نامرد بود و هیچ مردی با من هم پیمان نشد و این حاصل کار من است.

غرض این است که خداوند بندگانش را چقدر دوست دارد و دوست دارد که او را دوست داشته باشند.

در حدیث قدسی است که: من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم شناخته شوم. و خلق را آفریدم تا من را بشناسند و دوستان من شوند.

پس خداوند این همه هستی، منظومه و... را ساخته تا عشق ایجاد شود، ما عاشق شویم، دوستش بداریم و اگر تو دوست خدا شدی و عاشق او، هر چه بخواهی به تو عطا می کند و اگر اراده کنی اراده ات در هستی موج می آفریند. هر تحوّل بخواهی صورت می گیرد، با گوشه چشمت گره ها باز می شود. فقط و فقط خدا را دوست بدار. حرف زن، ذکر نگو، فریاد زن، لازم نیست حتی گریه کنی. اما با دوست داشتنت به یک گوشه‌ی چشم تو همه‌ی گره ها باز می شود، سلدها شکسته می گردد.

مرحوم جزایری در انوارالنعمانیه به آن اشاره می کند: یکی از شبها در سفر دریایی که داشتیم هوا طوفانی گشت (هیچ لحظه‌ای سختتر و دردناک تر از شب طوفانی نیست). همه دل به مرگ سپردیم و

گریه می کردیم. با نوسان امواج و طوفان ما آرام و یا با شدت طوفان نگران و هراسان گریه می کردیم. هر کسی استغاثه و التماس می کرد و در اوج ترس و طوفان، ضجه می زدیم و از خدا می خواستیم که نجاتمان دهد.

در همان لحظات، جوانی در گوشه‌ی از کشتی آرام نشسته بود و هیچ توجهی به امواج و خطر و طوفان و مرگ نداشت. همه به او رو کردند و گفتند: تو هم بیا و ناله وزاری کن. جوان گفت: مگر چه شده است؟ گفتند: مگر دریای طوفانی را نمی بینی؟ جوان از جا بلند شد نگاهی به دریا انداخت و به امواج که مانند کوه عظیم به تعبیر قرآن "کالطودالعظیم"، بالا می آیند. دوباره نگاهی به دریا نمود و سرش را بلند کرد و نگاهش را به آسمان دوخت. سپس آرام سرش را پایین آورد، لحظاتی بعد دریا آرام شد. وقتی مردم آن لحظات را دیدند، دورش حلقه زدند و به او گفتند: "تو امام زاده ای و از اولیاء خدا هستی، آخر بگو تو کیستی؟ چه گفتی که دریا آرام شد؟" جوان گفت: نه من فقط یک کارگرم. سرم را بلند کردم و گفتم: ای خدا تو فرمودی نکن و من هم نکردم، توهم طوفان برپا نکن و دریا آرام شد."

این کمال انسان است، لذا نتیجه می گیریم با اشارت چشم تو، خدا چرخ را بر هم می زند چون عاشق می خواهد. انسانهای دوست داشتنی را می خواهد که در همه حال با او باشند. اینک مصداقی از کربلا را بیان می کنیم. حضرت حسین (ع) در محاصره ی "حر بن یزید ریاحی" در می آید. حر به سمت کربلا حرکت می کند ولی کاری با حضرت (ع) ندارد. به دو منزل نزدیکتر که می رسد، سخت گیری می کند. در این لحظه پیکری از راه می رسد و نامه ی عیدالله را به او می دهد. عیدالله در نامه از او می خواهد که حسین (ع) را در محاصره ی کامل گرفته و به یک سرزمین بی آب و گیاه وارد کند تا هم چون خلیفه شهید "عثمان" در بی آبی کشته شود. عرصه تنگتر گردید و به مکانی به نام "غذیب الهجانات" رسیدند. آنجا توقیفی کردند، حضرت اباعبدالله نگاهی به صحرا نمودند، دستهایش را سایه بان چشمانشان قرار دادند و در چرخش نگاهش متوجه ی نقطه ی سیاهی شد، به طرف آن نقطه حرکت می کنند. می بینند خیمه کوچکی در آنجا قرار دارد و پیرزنی ناتوان و تنها کنار چادر نشسته است. حضرت سلام می کنند. می پرسند تو کیستی؟ و تنها در این بیابان چه می کنی؟ پیرزن گله از تنهایی و تشنگی می کند و می گوید: جوانم تازه ازدواج کرده است و از اینجا رفته، چشم به راهم تا برگردد و مرا سیراب کند. شما می توانید به من آب دهید؟ حضرت همانجا زمین را حفر کرد. (آنجا زمینها موقعیتی داشتند که با حفر مقدار کمی از زمین آب پیدا می شد، البته ممکن است آقا با ولایت خودشان این کار را کرده باشند).

آب جوشید، سپس ظرفی پر از آب به پیرزن داد و به او گفت: "چنانچه کاری داشتی برای انجام می دهم. حالا پسر و عروست کی می آیند؟". پیرزن گفت: تا ساعتی دیگر می آیند. حضرت شرایط را

برای ورود عروس و داماد آماده کرد. او از منطقه‌ی "ذوحُسم" جارویی از خارزارها تهیه نمود و جلوی خیمه‌ها را جارو کرد و مرتب نمود. درون خیمه را نیز تمیز کرد. پیرزن که مسیحی بود از حضرت پرسیدند: "تو کیستی؟ چقدر رفتار شبیه عیسی مسیح است. بگو ای بزررگوار تو کیستی؟" حضرت ابا عبدالله فرمودند: "من فرزند فاطمه ام، فرزند پیغمبرم". پیرزن شیفته‌ی رفتار و قدر و منش عالی او شد. اینها همه رحمت و عشقند.

بعد از اتمام کار شبی دید و پیرزن را از آمدن عروس و داماد باخبر کرد. زوج جوان رسیدند. عروس سنی حدود نوزده یا بیست سال داشت و داماد که نامش "وهب" بود مسیحی و سنی بین حدود بیست و سه الی بیست و پنج سال داشت. زیبا، رشید، جوان، خوش قامت، فصیح و ورزمنده. وقتی رسید و نظافت خیمه را دید از مادرش علت را جو یا شد و ماد رگفت نمی دانم چه کسی بود ولی هر کس بود همانند عیسی(ع) مسیح بود. به دیدارش بروید، هنوز خیلی دور نشده است. این دو آمدند. این است راز تشنگان عواطف دینی.

می توان با توجه کردن به فرزندان و محبت کردن و هم صحبت شدن با آنها، از ورودشان به سیگنالهایی که مجراهای درونی را زیاد می کند دور نمود، آنان را سرزنش نکنیم، بلکه خودمان را سرزنش کنیم.

به قول شیطان "لومو انفسکم" بنشینیم و خودمان را سرزنش کنیم. زیرا همه چیز ریشه در رفتارهای ما دارد. فرزندان قربانیان رفتارهای ما هستند. چرا متهمین را در بیرون جستجو می کنیم؟ اگر به این کمال برسیم که "فهم لانفسهم متهمون" ما سهم خودمان را در این ریزشها باید پیدا کنیم "شاید مقصیریم. همیشه اینجا و آنجا نکنیم بلکه خودمان را درست کنیم.

کربلا قصه عشق است، قصه‌ی محبت و جاذبه است. با فرزندان چه رفتاری می کند؟ اگر در لحظات بحرانی فرزندان با شما حرف بزند چه می کنید؟ البته خواهید گفت: من حوصله ندارم، ببین چه وضعی دارم.

آیا بحرانی تر از لحظه‌ی رفتن به میدان اباعبدالله می شناسید؟ نگاهی به میدان می کند، هر کشته‌ای یک طرف، اینجا قاسم، آنجا عباس بدون دست، این طرف شهید زهیر، آن طرف بریر، گوشه‌ای مسلم بن عوسجه و هر طرف کس دیگر.

اما وقتی می خواهد به میدان برود، دخترش به دنبالش می دود، می ایستد، پیاده می شود! باید بنشینیم، می نشیند، او حرف دارد.

می گوید: باید مرا روی زانوهایت بنشانی تا برایت حرف بزنم. باید روی موهایم دست بکشی، می فرماید: چشم عزیزم می گوید: "رُدِّنا الی حرم جدِّنا، ما را به خانه جدمان برگردان. ابا عبد الله جواب

می دهد: دخترم، عزیزم، به خدا اگر پرنده را بگذارند در خانه اش می خوابد. یعنی من هیچ کجا امان ندارم. ببینید با چه زبانی با دخترش حرف می زند و او را آرام می کند تا به میدان برود.

بابا! یادت هست وقتی خبر شهادت عمویم مسلم را شنیدی با دخترانش چگونه رفتار کردی؟ اینک تو می روی و من بعد از آن را می فهمم. بابا! بعد از این نیستی که دستی بر سر من بکشی پس حالا دستت را بر سر من بکش. این اصول رفتاری در زندگی ما نیست. کربلا کجا و زندگی ما کجا؟! زمانی کربلایی هستیم که اینگونه رفتارها در زندگی ما رسوخ کند و جریان یابد.

عروس و داماد جوان در جاذبه‌ی مغناطیسی رفتار اباعبدالله قرار می گیرند. امام می فرماید: مادرتان یادتان نرود. او کنار خیمه است. مراقبش باشید و او را با احترام حرکت دهید. آنها مادرشان را با اکرام و جلال می برند اما این زن هر دفعه بر می گردد. چشم در چشم حسین (ع) می نهد و می گوید: به قربان چشم‌های تو که مرا به یاد مسیح می اندازد، من مسیح را ندیدم اما می دانم اگر بود حتماً اینگونه بود. مسلمان شدند و با اباعبدالله (ع) به سوی کربلا آمدند. روز عاشورا اولین کسی که کنار حسین (ع) آمد و اذن میدان گرفت همین جوان بود که وهب نام داشت که در کربلا نامش رابه "عبدالله بن عمیر کلبی" تغییر می دهد.

او می خواهد ماه عسل به میدان کربلا برود. همسرش هفت قدم بدرقه اش می کند و می گوید: همسرم خوش به حالت، برو اما دعا کن من نیز به تو پیوندم. مادر نیز او را از کنار میدان تشویق می کند. یک چشم نگاه به حسین (ع) و یک چشم نگاه به فرزندش می کند. و او را تشویق می کند. بعد از مدتی خونین بر می گردد. خوب جنگید و خیلی زیبا رجز خواند. خون از زیر کلاهش سرازیر می گردد. در مقابل مادر می ایستد و می گوید: مادر راضی هستی؟ خوب است؟ مادر جواب داد: نه عزیزم این آقا آنقدر بزرگوار است که من دوست دارم کاری برایش بکنی که وقتی تو را ببینم، نشانم. جوان به میدان برگشت آنقدر جنگید تا افتاد، همسرش دوید و بالای سرش رفت. همه ی زخم هایش را بوسید و گفت: دعا کن من نیز به تو برسم و بهشت را زیارت کنم. این صحنه چندان تأثیر گذاشت که سپاه عمر بن سعد برگشته بودند تا این صحنه را نبینند. عمر غلام خود را فرستاد تا کارش را تمام کند. آنچنان با گرز بر سر این عروس کوبید که روی سینه‌ی شوهرش افتاد و تنها زن شهید کربلا محسوب شد. سر شوهرش را از تن جدا نمودند (اولین سری که در کربلا جدا کردند) و به طرف مادرش پرتاب کردند. مادر موهای جوانش را چنگ زد و به میدان حمله کرد و فریاد زد که من به عشق حسین می جنگم. این پیرزن ناتوان قدرت عجیبی پیدا کرد. (همان طور که وقتی بعضی ها به زیارت کربلا می روند می گویند من در زندگی ام این قدر راه نرفته ام و خستگی ناپذیر نبوده ام).

با عمر سعد جنگید امام دستور برگرداندنش را داد. به کنار میدان آمد و بوسه ای بر پیشانی خونین فرزندش زد بعد آن را به سوی میدان پرتاب کرد و فریاد زد: ما چیزی را که در راه خدا داده ایم، پس نمی گیریم. این هدیه به دوست است، پس گرفته نمی شود.

در کربلا عشق‌بازی است. از طرفی زینب به گودال قتلگاه می آید. بدن قطعه قطعه ی حسین (ع) را که ۳۶۰ زخم بر داشته است، دست می زند و بلند می کند و اولین جمله ای که می گوید با خدا صحبت می کند که چقدر در حق ما لطف کردی، خدایا این قلیل را بپذیر، این اندک را از ما بپذیر. این عشق بازی است.

در شب یازدهم بعد از آن همه شهید روی خاکستر خیمه می نشیند و با خدای خودش مناجات می کند "یا عماد من لا عماد له، یا سند من لا سند له" قصه ی کربلا، قصه ای عاشقانه است.

دلیل دوم، جلوه های اخلاقی کربلا

کربلا کلاس کامل اخلاق و زندگی است. جلوه های زندگی را در هیچ صحنه ای در تاریخ اسلام به روشنی و به کمال حوادث کربلا نمی توان یافت. این بحث دو سویه است شما جلوه های زندگی را تک تک نام ببرید تا من بگویم در کجای کربلا این جلوه ها را می توان یافت. پس اسوه ای تمام است. لذا به همین دلیل فقط یک نفر در تاریخ گفت "لکم فی اسوه. لکم فی اسوه. من برای شما اسوه ام". این اسوه تنها اباعبدالله و کربلای اوست.

و در آخر بیاید این فضیلتها، عظمت‌های تاریخی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی راطرح دهیم و در مسجد و حوزه، کانون پژوهش عاشورایی و مهدوی و مبانی آن را بیا کنیم و نیرو تربیت کنیم تا در چالش‌های امروزه دنیا عقب نمانیم و در بحران‌های امروزه قدرتمند بمانیم و راه‌های نوین را برای نسل‌های حاضر و آینده باز کنیم.

خدایا! کربلا را از ما مگیر و به معرفت عاشورایی ما بیفزای. خدایا! این شعله ی مرگ نا پذیر را که پیامبرت در باره اش فرمود:

"ان لقتل الحسین حرارة فی قلوب المؤمنین لن تبرأ ابداً"

خدایا! این شعله ی سردی نا پذیر را در جان‌های ما فروخته تر بگردان. ما را از حسین (ع) و حسین (ع) را از دل‌های ما مگیر. و ما را بر این عشق بمیران. و ما را با این عشق از قبر برانگیز.

خدایا! لبخند زیبای حسین (ع) را که با چهره ی یارانش در کربلا آشنا می شد و با لبخند تا بهشت بدرقه شان می کرد در آخرین لحظه های زندگی از ما دریغ مدار.

شهد ایمان را بر سر سفره ی حسین (ع) میهمانمان بگردان.

"والسلام"